

او او را بمقامی رسانید که اینک مجسمه او در تمام بلاد مصر محل توجه و نامش بر لوحه تاریخ و کارهای برجسته مهم و ذکرش در السنه و افواه مشهور است در حاتی که حتی از امضاء کردن نام خود بعربی عاجز بوده است . بلکه مهمتر از او حکایت نادرشاه افشار است که تاریخ او خیلی شکفت اور است و همچنین حیدر علی یک هندی که ششماه با قشون انگلیسی مقاومت کرد و هکذا سایر مردمان کافی که تنها بدکوت فطری و پیش آمد امور سیاسی و پلٹیکی کارهای برجسته کرده اند و شهره افاق گشته اند

### اولین ملاقات من با امین السلطان

اواخر یائیز است . برکها زرد شده . آثار پیری در چهره دنیا نمودار گشته . قله های کوه خصوصاً قله کوه دماوند مانند سرهای پروفسورها و فلاسفه پیر که خیلی بزرگ است و سطح آن را مویهای سفید میپوشاند همان طور از سفیدی برف پوشیده شده . منظر آن بدواً خوش نما و بعد از تعمق و تدبیر حزن انگیز است چرا که از پیری و سستی حکایت میکند . از طرفی از طرف باع جز صدای زاغ و کلاغ صوت و صدائی نمیرسد . بلبلها مهر سکوت بر دهان زده اند کلهها سر بر خاک فنا نهاده خود نمائی و جلوه های رنگارنگ را بدرود گفته اند . تلها و دامنه هائیکه مانند خد جوانان نورس بخ سبز پوشیده شده بود اینک چون چهره پیران فرتوت زرد و پژمرده شده . دو سه روز است بر اثر این هوای یائیز حالت بر نشیت من پیدا شده سینه درد و سرفه عارض گشته کمتر از منزل بیرون میر اینک ساعت هشت بعد از ظهر است در منزل خود بر نفا

خواب تکیه کرده یکجفت چراغ لایپ در اطاقم روشن است . زیرا  
چراغ های اعیانی در اینجا همان لامپای نوری است که در امریکا از  
چراغهای قدیمه متروکه محسوب است و تنها وجود آن در منازل فقراء  
و مطبخها و بعضی جاها برای احتیاط موقع آسبخته نئی سیم چراغ برق  
بکار می رود

بر اثر روشنائی چراغ بمطالعه کتابی مشغولم که پاکت  
مادموازل ها در جوف آن کتاب گذاشته شده . چه این کتاب کتابی  
است در معاشقه و دوست می دارم که مکتوب معشوقه ام را همیشه  
در اینجا ببینم

حالت کسالت و ذوری از معشوقه و مقتضیات فصل پائیز  
يك رقتی در قلب من ایجاد کرده . اهلای سرد از روی بی اختیاری  
از نهادم بر میامد مادام ملکم در اطاق دیگر است گاه گاهی برای  
اظهار مهربانی و احوال پرسی من بدین اطاق آمده توجه مرا بخود  
کمتر و بحالت خود و مطالعه کتاب بیشتر دیده با حال اندوه باطاق  
خود مراجعت می کند

در چینی حالتی زنك در خانه زده می شود

ایا در این وقت شب کیست و چکار دارد ؟

ما دام ملکم وارد اطاق شده می گوید دکتر ( البرت )  
شما را احضار می کند که دوست شما تاجر باشی کار فوری به  
شما دارد

منکه عادت باینگونه ملاقاتهای بی سابقه و بی انتظار ندارم  
خیلی دشوار است که او را بپذیرم . اما چکنم مملکت ایران است .  
مهمان بی دعوت خیلی بر انسان وارد میشود در عوض مهمان که  
دعوت شده است خلف وعده نموده نمیاید یا اگر خیلی قانونی باشد  
و خلف وعده را خوب نداند بدو سه ساعت دیر و زود میاید . وقت

انسان را خیلی تلف میکند پس چاره نیست زیرا قانون این مملکت همین است عادت اهالی بر این جاری شده و اگر معایب این رفتار خاطر نشان ایشان شود ادم را مسخره میکنند که بیچه قیودات بیمعنی مقید است

در هر صورت بگوئید آقای تاجر باشی تشریف بیاورند  
تاجر باشی وارد شده قبل از هر چیز بکمال عجله می  
گوید دکتر زود لباس بپوشید که پیشخدمت امین السلطان درب خانه  
معطل است

من مضطربانه گفتم . چه خبر است ؟ برای چه ؟ مگر  
چه شده ؟

تاجر باشی — من شما را معرفی کرده ام و اکنون آقای امین السلطان  
اندکی کسالت دارند شما را برای طبابت احضار فرموده اند  
گفتم آقای تاجر باشی — من خودم کسالت دارم هوای بیرون  
برای من مضر است

تاجر باشی — خیر خیر ضرر ندارد شما برخیزید . نمیشود  
چاره نیست دعوت امین السلطان را نمی شود رد کرد . شوخی نیست  
یکی از وزرای مملکت شما را خواسته است اگر نروید من و شما هر دو  
مقصر میشویم

خلاصه هیچ عذری پذیرفته نشد . معنی استبداد را فهمیدم .  
دانستم اگر منکه از اتباع خارجه ام و سابقه ای با درباریان ندارم اینطور  
مجبور بر اطاعت آنها و ترك اسایش خود باشم دیگر حال اهالی مملکت  
چه خواهد بود

بالاخره با حال کسالت لباس پوشیده بیرون آمدم دیدم فرانس  
هنگام فرانس است که میاید تا در منزل امین السلطان دوازده فرانس

دور ما را گرفته بودند بطوری که مرا وهم گرفته با خود خیال می کردم که این طریقه احضار طیب نیست بلکه قاتل و جانی و مقصر را هم اینطور احضار نمی کنند . شاید من مقصر سیاسی باشم که باین حدت و شدت می برندم . زیرا هر فراش که می رسید با کمال شدت میگفت ها چه شد ؟

اوردیدش ؟ کو کجا است ؟ ها اینست تند بیا . و قسمی بانند خوئی و بی اعتنائی حرف میزدند که گویا بقابچی خود تغیر می نمایند . بالجمله مات و مبهوت مانده بودم تا وقتیکه بدرج خانه رسیدم و مرا بفراش خلوت سپردند و او خبر داده اجازه حاصل شد و داخل اندرون شدم نوکر ها دست بدست مرا بردند و بیکدیگر سپردند تا باطاق خاص امین السلطان وارد گردند

چون چشمم بامین السلطان افتاد بقانون ایران سلام کردم . او بایست کرنش کرده باشم و نمی دانستم . همین قدر دیدم امین - السلطان چهره اش در هم شد و پیش خدمت حضور بزیر چشم نگاه غضب الود بمن کرد سر این را وقتی دانستم که تاجر باشی کرنش کرد بقسمی که نزدیک بود سرش بزمین برسد . من در دل خود گفتم اگر در نزد این مرد باید اینطور کرنش کرد پس در حضور شاه چه باید کرد ؟

خلاصه امین السلطان بر مخدع ترمه تکیه کرده بود و بخاری در حضورش میسوخت اما با چوب جنگل در حالتیکه هوا هم چندان سرد نبود .

قدری مارا سراپا نگاهداشته جا نشان نداد بعد از دو سه دقیقه محلی برای نشستن نشان داد و برهن بسیار سخت بود که بر زمین بنشینم . اما هر قسم بود نشستم اطاقهای مبله کرده هم خیلی زیاد

دارد ولی در انشب محض کسالتی که داشت و بره خدع تکیه کرده بود  
 ما را در جنب بستر خودش نشانید

قدری که در موضوع کسالتش صحبت کرد و من با کشاده  
 روئی و مهربانی جواب دادم کم کم چینهای جبین او از هم باز شد  
 و قدری مؤدب تر از اول حرکت کرد و بعد ها کار ما بجائی رسید که  
 با هم شطرنج بیازیم و مزاح کنیم و نه تنها با او بلکه با شاه هم . اما  
 حالا اول اشنائی است باید براستبداد آنها که بسیارش هم از روی تعمد  
 است سازش کرد

اما کسالت او عیناً کسالتی بود که در خود من بود يك برنشیت  
 بسیط ساده ای عارض او شده بود که ممکن بود بیگی دو فقره شیر  
 و شوربای گرم و جزئی و معرق آن عارضه بر طرف گردد و من  
 از او مریض تر بودم با وصف این بقدری خوف و بیم او و اطرافیان  
 را احاطه کرده بود که گویا مرضش ممتنع العیلاج است

### — يك سؤال و جواب مضحك —

دکتر — اقا چه کسالتی دارید

اقا — سینه ام درد می کند و میترسم که مرض سل عارض  
 شده باشد

دکتر — خیر اقا — سل علامات دارد و مقدمات دارد مزاج  
 شما با این صحت چه طور مسلول است ؟

اقا — پس چیست ؟

دکتر — يك برنشیت بسیط است که شما ان را زکام و تراه  
 می گوئید .

اقا — خیر سر رشته نداری زکام این طور سینه را خراب  
 نمی کند .

دکتر — من بشما قول می‌دهم که بیکی دو فقره مشروب داغ و دواهای معرقه سینه شما چاق شود در وسط این صحبت ها يك نفر خواجه از پیش زنها آمد و تعظیم کرد و گفت والده تان میفرماید بفرستید آقای ملا محمد جواد بیایند استخاره کنند که بدستور این دکتر عمل شود یا نه پشت سرش کلفتی از در آمده تعظیم کرد و گفت خانم میفرمایند بفرستید حکیم باشی خودمان که نفسش شفا است بیاید و معالجه کند

در بین این صحبتها يك پیر مردی در گوشه مجلس نشسته بود که معلوم بود از ندماء امین السلطان و در نظر او محترم است بسخن آمده گفت اقا در این امراض حکیمهای یهودی خیلی مجربند بفرمائید بروند عقب حکیم اقاخان یهودی بیاید یقیناً از همه بهتر است . خلاصه من مبهوت مانده بودم که اینجا چه خبر است و اینها چه مردمی هستند و چه قدر از مرض و طبابت بی خبرند و در مقابل از مرك می‌ترسند . اما خرد امین السلطان هم متحیر مانده بود که بکدام يك ازان پیشنهادها عمل نماید . بالاخره قرار بر استخاره شد و فرستادند عقب ملا محمد جواد گویا منزل این شخص خیلی نزدیک بود که بعد از یکربع ساعت وارد شد

این ملا محمد جواد اخوندی است بسن چهل و پنج تا پنجاه و مثل همه علماء طراز اول عمومه اش خیلی بزرگ است . امین السلطان خیلی او را احترام کرد و مؤدب نشست و بعد از مذاکراتی چند که قسمتی از آنرا نفهمیدم قرار بر استخاره شد و استخاره مساعدت کرد باطبابت من از این رو تاجر باشی مفتخرانه سر برآورد و تعظیم کرده گفت اقا بنده یقین دارم که این دکتر طبیب خوبی است حالا که استخاره هم مساعدت کرد توکل بر خدا فرمود .

عمل بدستور او انشاءالله شفا حاصل خواهد شد دوا با طبیب است و شفا با خدا . خلاصه تصمیم گرفتند که بدستور من عمل نمایند و من اقدام بطبابت کرده خوشبختانه ان مریض مسلول بان کزائی را دو روزه معالجه کردم و یکصد تومان بطیب خاطر بمن حق الطیابه یا انعام داده شد و مشهور بحذاقت شدم و بالاینکه من در هر مجلس می گفتم که من دیلم جراحی دارم باز بخرج نمیرفت و مرا طبیب همه امراض می دانستند زیرا این تشخیص در ایران نیست که جراح و شکسته بند و کحال را از طبیب امراض درونی امتیاز دهند و طبیب هر عضوی را جدا بشناسند مجملا من در اندک زمانی شهرتی بسزا یافتم و در نظر اهالی طهران متخصص در جمع امراض شناخته شدم و کار بالا گرفته از هر طرف پول بر سرم باریدن گرفت و خیلی از ان را بخورد گشیش ملکم دادم تا تلافی احسانهای او شده باشد

### خدا رسانیده است.

آخر شب است چشمها در خواب و دیده ژاک بیدار است حوادث گذشته مثل امواج جلوی نظرم میاید و می گذرد هر یک از ان حوادث تاثیر خاص بوجودم می دهد در میان حوادث واقعه شب بادکوبه و پولی که خدا رسانیده بود مرا بیخنده آورد چنین بخاطرم رسید که اگر چه مادام ملکم بی نیاز است ولی مناسب است که من قرض او را اداء کنم لهذا دران نیمه شب از جای خود برخاسته صد تومان پول طلا که پنجاه اشرفی ناصرالدین شاهی بود در دستمالی بسته کاغذی نوشتم که عزیزم این را خدا رسانیده است خرج کنید بازهم میرساند . ان کاغذ را بر روی پولها قرار داده می خواستم همان طور که مادام ملکم پولهای خود را امسته در جیب من جای داده بود من هم پول خود را به همان طریق باو بدم لکن این ترتیب

ممکن نیست

زیرا همین که بر سر تخت خواب او رسیدم فوری بیدار شد یا بیدار بود و از جای خود بر خاسته بی مقدمه مرا در اغوش کشیده بمن گفت عزیزم دکتر چه شده است که در این نیمه شب بیاد دوست فراق کشیده خود افتاده اید ، مگر نه شما تصمیم گرفته بودید که پس از رسیدن مکتوب از ویته و زیارت خط ان محبوبه ای که من او را نمیشناسم دیگر بمن حتی به گوشه چشم هم نگاه نکنید ؟

مگر نه بناء بود که بعد از شناسائی امین السلطان و اشنائیت با درباریان و پیدا شدن روز های نیکبختی شما حتی از اینکه ما را به موطنی خود معرفی کنید عار و ننگ داشته باشید

این کلمات را با حالتی ادا کرد که گویا عقده زیادی در دل دارد و میخواهد گریه کند

از این سخنان يك حالت خجالتی بمن دست داد زیرا تا يك اندازه راست میگفت و طبعاً ان حرارت و گرمی که در باد کوبه پیدا شده بود در طهران بر قرار نمانده بود بالجمله مانند فرزندی که مادر خود را ببوسد بر سر و روی او بوسه دادم و گفتم :

هرگز این تصمیمات را تصدیق نمیکنم . هیچوقت دوستی شما را از دل خود دور نخواهم کرد . اینک شاهد دوستی من اینست که چون روزها مشغول هستم شبانه بیدین شما آمده ام و حاضرم که با هر دلیلی که شما قانع شوید محبت خود را ثابت نمایم . بلی من انکار نمیکنم که يك دوست صمیمی در وینه دارم که او را شريك در زندگانی خود میدانم و قرار است نیکبختی خود را در مواصلت با او تامین نمایم . ولی ان مسئله دلیل بر این نخواهد بود که من شما را دوست نداشته مانند بی وفایان حق نا شناس با شما



رفتار خواهم کرد

خیر چنین نیست بلکه من از شما بوی خواهر خود لیلیان را  
استشمام می کنم و مانند او شما را دوست میدارم  
مادام ملکم از این سخن من خندید و با حالتی امیدوارانه از خزن  
و سرور بلکه یاس و امید گفت : مانند لیلیان ؟ اقا مانند لیلیان مرا  
دوست میدارید ؟

گفتم بلی . گفت چرا نگفتید مانند معشوقه ام دروینه

گفتم برای اینکه دروغ را جایز نمیدانم

گفت در اینصورت آمدن شما در اینجا لطفی نخواهد داشت

گفتم : بسیار خوب راهی گه از آن راه آمده ام برای بر-

گشتم باز است . همینکه خواستم حرکت کنم دست مرا گرفته گفت :

شوخی کردم حالا قدری بنشینید صحبت کنیم . باز نشستم و بازار

صحبت گرم شد

چند دفعه در وسط صحبت خواستم ان پول را باو بدهم .

ولی ملاحظه کردم که ممکن است قبول نکند بلکه هم تکذری اظهار

نماید که هر چند تظاهر و تصنع هم باشد مرا مجبور بر استرداد نماید

پس در موقع مناسب ان دستمال پول را بزیر بالین اوجای

دادم که او سر گرم محبت بود و فکرش برای درك این جزئیات

حاضر نبود

صبح روز دیگر مادام را خیلی خندان و مسرور یافتم و اگر

چه در طی کلام خود اظهار کله نمود که من بشما قرض داشتم

اما معلوم بود که این اظهار برای ان است که مایه محبت سست

نشود و الا از یافتن طلب خود خوشنود بود و اتفاقاً ان شب آخرین

شبی بود که مادام را در خلوت ملاقات کرده افسردگیهای او را

جبران کردم و چنانکه دانسته شود بعد از چند روز کشیش ملیام با خانمش از طرف هیئت مرکزی پروتستان مامور یزد شدند و شرح ماموریت آنها و کارهای یزدشان بلکه کیفیت حالات و روحیات و موقعیت یزد و یزدیان را در مقام خود بیان خواهیم کرد

### ناصرالدین شاه

پیش از آنکه شرح ملاقات خصوصی با شاه و حالات مخصوصه او را بیان کنم این مسئله را خاطر نشان مینمایم که حرکت پادشاه ایران در شهر و ایاب و ذهاب او بی تماشا نیست و همچنین حالات او با وزراء و اهل حرم و کلیه رفتار و روش او شنیدنی است

من که در ممالک متحده امریکا نشو و نما کرده ام . منکه در يك مملکت جمهورى بزرگ شده ام . من که در کشور خود از پادشاه جز نامی نشنیده ام من که حتی رئیس جمهور را یکنفر از افراد بشر شناخته ام . من که هر فردی از افراد بشر را نمونه فرد دیگر دانسته تفاوت مراتب را فقط در تفاوت تعلیم و تربیت میدانم یکمرتبه واقع میشوم در مملکت ایرانی که از دیرگامان شخص پادشاه را سایه خدا دانسته اند . سلطان را صاحب يك مزایا و خصائص شناخته اند که حقیقت ندارد و هم صرف است

بلکه در قدیم پادشاهان را خدای روی زمین دانسته بدرگاه ایشان سجده کرده اند و احکام سلاطین را مثل قضای آسمانی حتمی و لازم الاتباع شمرده با هر استبداد و ظلمی که متضمن بوده ان را تقدیس مینموده اند و اینک با وجود ترقیاتی که در همه جا پیدا شده باز در ایران آثار آن عقائد ظاهر است و ناصرالدین شاه را تا حدی پرستش میکنند ناچار تماشای دستکاه سلطنت و رفتار شاه با مردم یا بالعکس برای امتثال من يك امر فوق العاده است که ناچارم

قسمتی از آنها را برای هموطنان خود بیان کنیم تا آنها هم در حیرت و شکفت من شرکت نمایند

اولا باید دانست که ملاقات شاه و سخن گفتن با او يك كار خیلی مشکلی است که نه تنها برای افراد رعیت غیر ممکن است بلکه بر اعیان و اشراف و اکثر وزراء هم مشکل است

دیدن شاه و صحبت با او برای احدی ازاد نیست حتی زنهای خودش مرزنی که خیلی خوشگل و طرف توجه شاه باشد و ضمناً خودش هم با تدبیر و عاقله باشد بهتر میتواند مواظبت کند و موقعی را پیدا نماید که بشود دوسه کلمه خاطر نشان شاه کند انهم بطرز مخصوص و با عبارت و اشارت خاصه ای که مرزنی قادر بر آن نیست

ثانیا در میان وزراء و نوکرهای خلوت صدر اعظم و یکی دو نفر دیگرند که حکم همان زنان خوشگل با تدبیری دارند که مدتها ورزش کرده طریقه سخن گفتن با شاه را یاد گرفته اند و سعی می کنند که در مواقعی که حالت حرف شنیدن دارد مشرف شده عرایض خود را بان اسلوب مخصوص تقدیم نمایند

مثلا اگر بخواهند يك مطلبی را که شاه نمیداند و اطلاع ندارد باو بفهمانند باید طوری اداء کنند که گویا او بهتر میداند و اینها میخوانند از او فرا گیرند مثل اینکه بگویند : بر ذات اقدس همایونی پوشیده نیست که ... و اکنون هر چه اراده سنیه اعلی حضرت باشد و فرمان جهان مطاع عرف صدور باید بندگان درگاه در انجام و اطاعت ان اقدام نمایند

اگر کسانی از وزراء یا اهل حرم عرض لازمی داشته باشند باید هزار وسیله و تدبیر کنند تا ان عرض را بگوش شاه برسانند و ~~بسیار~~ رساندن بگوش شاه هم غالبا برخلاف منظورشان حکم صادر

میگردد و جرئت اظهار ندارند

بسا میشود که شاه فرصت نمی دهد که عرض تمام شود در وسط حرقشان مفهوم خود را بیان نموده ترتیب اثر بران میدهد اغلب امور را وزراء حل و تصفیه مینمایند و سعی می کنند که شاه نفهمد چنانکه بسیار شده است که حاکم يك شهری عوض شده و تا مدتها شاه ندانسته است و گاه شده که خودش بصرافت افتاده از صدر اعظم می پرسد حاکم فلان نقطه کیست ؟ شاید خوانندگان از این کلمات من تعجب کنند و بگویند پس شاه چه میکند ؟

بلی پادشاه ایران اولاً خیلی اگول است بقسمیکه دائماً بخوردن مشغول است حتی خودم پس از آشنا شدن با دربار بچشم خود دیدم کیسه های ترمه را که پر است از مغز پادام و پسته و نقل و امثالها و ان کیسه ها در نزد کیسه دار شاه است دمبدم یکی از انها را می طلبد و چون خالی شد ان را می افکند و کیسه دار او برداشته به اندرون میفرستد که پر کنند و کیسه دیگری که حاضر است هنگام طلبیدن شاه تقدیم میدارد این کیسه دار همان است که دستمال شاه هم در نزد اوست — خلاصه صحت شاه بسیار خوب است و خوراك او بی اندازه زیاد است فی الحقیقه مواد غذائیه ای که در بدن او وارد می شود مساوی است با تغذیه شش هفت نفر از مردمان صحیح - المزاج عادی

این واضح است که جسمی که اینطور تغذیه نماید شهوت مباشرت او مثل شهوت غذایش زیاد است از این رو کار دائمی دیگر شاه معاشرت و مباشرت با زنان و دختران است . من نمیتوانم معین کنم که شاه ایران چند زن را در حرم سرای خود برای مباشرت نگاه داشته و شرح عقد و نکاح رسمی و غیر رسمی ان چیست .

اینقدر میدانم ، هر زنی یا دختری را بخواهد مانعی در تصرف آن برای خود نمی بیند

در مقام زن پرستی ناصر الدین شاه و کارهای او اینقدر قصص و حکایت شنیده و دیده و یقین کرده ام که از شدت و فور آن نمیتوانم بیان کنم

من پیش از آنکه شاه ایران را با آن غرور جوانی و شهوت رانی بشناسم گاهی خود را ملامت کرده يك نفر عیاش شهوت ران میشناختم در حالتی که عده معشوقه های من بده نفر نمیرسید

اما بعد از آنکه ناصر الدین شاه را شناختم خود را نسبتاً يك مسیح یا کدامن حساب می کنم که گو یا هیچ کاری در این عالم مرتکب نشده ام

همین قدر بگویم که ناصر الدین شاه هر فکری بنظرش برسد از انواع و اقسام شهوت رانیها حتی برای تجارب در این قسم و آن قسم فروگذار نکرده و نمیکند

( نکارنده گوید اگر دکتر ژاک در این موضوع زیاده روی نکرده باشد افلا خوب بود شاهان دیگر ایران را هم ذکر کند که تا چه اندازه پاکدامن بودند مثل بعضی از سلاطین صفوی و آل بویه که در حق بعضی از آنها گفته شده است

شنیدم شهی از شهان ز من  
که اینان امان پروران منند  
نمیخواست از کشور خویش زن  
همه دختران دختران منند

( ایتی )

دیگر از کارهای شاه ایران رفتن بشکار است که کمتر ماه و هفته ای میگردد که شاه بشکار نرود . در شکار گاه هم انواع لذتها برای شاه موجود است و اقسام استبداد ها بکار انسان و حیوان میبرد

خلاصه اینست که ناصرالدین شاه بغیر از خوردن و خوابیدن و نکاح کردن و شکار رفتن بکار دیگر نمی پردازد. بلی اگر گاهی خواست شوکت سلطنت خود را نشان دهد دو سه فقر را بی گناه یا با گناه می کشد یا بشاعر و رمالی بخششی بیجا میکند حقیقتاً خود شاه خود را مالک شرمی تمام اراضی و املاک ایران میداند و صاحب اختیار مال و جان و ناموس اهالی و سکنه این خاک و آب میسرود نه از باب مبالغه یا مثل بلکه بطور راستی و حقیقت کمان میکند که هر که را بکشد یا ببخشد و هر زنی را بخواد یا نخواد و هر زمینی را بگیرد یا ببخشد کلاً بحق و بیجا و سزاوار است

ملت هم عادت کرده اند بقسمی که ابتدا در نظرشان غرابتی ندارد بلکه بلحن تمجید و تعریف از کارهای او حکایت مینمایند که مثلاً شاه بفلان نقطه رفته فلان را زده است که چرا تعظیم نکردی و فلان را کشته است که چرا اهوهای شکار گاه را رم داده ای و فلان بسروا بفلان محل برده است. اشخاصی که خیلی دنیا دیده و عارفند در آخر این حرفها می گویند یله سایه خداست خدا بلندش کرده است خدایا تیغش را بران کن. یا آنها که خیلی عالم و دانا و متجددند و دم از مقامات عالیه میزنند میگویند

الها معبودا — هر که را بلند کنی از ملک بگذرد و بمقالا  
رفعناه مکانا علیا رسد و هر که را بیندازی از خاک پست تر بلکه هیچ  
از او بهتر الخ

اما بیرون آمدن شاه خصوصاً در مواقعی که میخواهد خود نمائی کند خیلی مفصل است من بکدفعه پادشاه اطربش را دیدم که باجلال بیرون آمد و تعجب کرده بودم که برای چه اینقدر تجملات زائده بخورد بسته و انهمه مردم را معطل جلال خود کرده بوده

اما وقتی که ناصرالدین شاه را در طهران برای اولین دفعه دیدم پادشاه  
وینه را فراموش کردم . چرا که انقدر قراول و یساول و شاطر و  
فراش سواره پیاده بالباسهای مختلف در جلو و عقب شاه دیدم که  
خسته شدم و سرم گیج خورد

دسته هائی که پیش از شاه برای خبر کردن مردم بنظام بیرون  
میایند خیای زیاد و مختلفند یکدسته با تبرزین يك دسته با شمشیر  
برهنه یکدسته با چماق نقره یکدسته با شوشکه یکدسته با تفنگ سرپاhtی  
دسته ای تر که های بلند از چوب بید و غیره در دست دارند بطوری  
که باید ته تر که در کف مشتشان باشد و سرهای ان مقابل هم بهوا  
و بيك میزان حرکت کنند و هر يك از این دسته ها یکصد ها و نعره  
هائی از جگر می کشند که هرادم بردلی بو هم و هراس میافتد . در  
وسط نعره های خود یکدسته میگویند خبردار

دسته دیگر میگویند برو بالا . دسته ای دیگر میگویند بایست  
و همچنین کلماتی از این قبیل دارند که با صوت مهیب ادا نموده  
و هم و هراسی در دلها میاندازند چون شاه میرسد مردم همه دلها  
را باخته مانند قالب بی روح ایستاده اند و نفس در سینه شان گره  
شده دسته دسته تعظیم و کرنش میکنند و بعضی هستند که از ترسشان  
سه چهار مرتبه کرنش میکنند و اگر احیانا شاه سرخوش باشد و در  
میان جمع یکی را بنظر در آورده نزد خود بطلبد ان بیچاره بر خود  
میلرزد و اگر مورد مرحمت هم باشد ان مرحمت بلرزه اش نمی  
ارزد . تاچه رسد باینکه مورد قهر واقع شود انوقت است که همه  
مردم زهره هارا باخته همه بفکر جان خود افتاده از ترس خود هر  
دم بشاه دعا میکنند تا بلکه از شرش رهائی یابند مختصر اینک سلطنت  
استبدادی خیلی بد است . من از وضع سلطنت ناصرالدین شاه قدر

جمهوریت را دانستم و فهمیدم که در آمریکا ما چه نعمت بزرگی از آزادی داریم و چقدر محترمیم و چطور معنی زندگی را میفهمیم ما بشریم و مقامات انسانی در مملکت ماست نه در ممالک استبدادی در سلطنتهای استبدادی خصوصا ایران و عثمانی همه مردم حکم کارهای بارکش و کوسفندان قربانی دارند که باید برای شاه و اطرافیان او بار کشند و گاهی هم قربانی شوند باز هم میگویم که من کمان دارم مردم ایران و عثمانی همیشه این استبداد های تحمل ناپذیر را تحمل کنند

من کمان دارم که خیلی زود این استبداد سرنگون گردد اگر سلطنت بکلی منقرض نگردد اقلا در اختیارات تامه ان که تا این درجه عالم بشر را زیر پا گذاشته باید تغییر حاصل شود بلکه اینطور که ناصرالدین شاه و سلطان عبدالعزیز عثمانی در فکر راحت خود هستند و غرق دریای عیش و نوشند باید سلطنت هم از آنها منقرض گردد. تاریخ خبر می دهد که هر سلسله که غرق شهوت شدند و در میدان ظلم و جور و استبداد تاختند بکلی زمام از دست آنها و خاندان ایشان بیرون رفت. مثل یزید بن عبدالملک که از سلاطین شی امیه بود و بسبب انهماک در شهوات سلطنتش مختل گشته پسرش ولید بن یزید هم بر رویه پدرش عیاشی می کرد و بالاخره بعد از یزید طولی نکشید که مردم بر او شوریدند و او را کشتند و پسر او یزید بن ولید هم نتوانست سلطنت کند و کارهای جد و پدر خود را اصلاح نماید و عاقبت دولت امویه منقرض گشت ( نکارنده گوید این تاریخ را که دکتر ژاک از کتب اسلامی گرفته و بطور مختصر بیان کرده بد نیست اگر ما قدری مشروح تر بیان کنیم و بعضی از حالات یزید بن عبدالملک را شرح دهیم تا تنبهی



باشد از برای کسانی که میل دارند زمام دار ملک و ملتی باشند و بدانند که سیاست و مملکت داری با عیش و عشرت سازش ندارد . بلی تفریح تا اندازه‌ای برای تازکی دماغ لازم است ولی تفریح غیر از انهماك در شهوات است

در کتب تاریخ مندرج است که یزید بن عبدالملک مروزی بود عراب‌خواره و شراب‌باز و او را دو کنیز بود یکی حبابه نام و دیگری سلامه که پیوسته با آنها در معاشرت و مباشرت بود و زمام ملک را بکف کفالت آنها نهاده بود خصوصا حبابه که سخت بر عقل یزید چیره شده عنان مملکت را بدست گرفته بود هر که را خواستی معزول ساختی و هر که را اراده کردی منصوب نمودی

یزید را برادری بود مسلمه نام روزی بنزد او آمده و او را ملاقات کرد و گفت تو پس از عمر بن عبدالعزیز با ان دادگری متولای امر خلافت شدی ولی چنان براه خلاف رفتی که زمام خلافت را بدست جاریه خود داده خویش از کارها بی خبری و هر چه مردم بر در تو جمع شده داد می طلبند اعتنائی نمی کنی و بدادشان نمی رسی ! ا یزید از این کلمات سخت متاثر شده سخن برادر را تصدیق کرد و قول داد که ترك شراب و رباب گوید و از حبابه دوری آزند پس بر تصمیم خود تا چند روزی بایستاد و با حبابه ملاقات نکرد و بحل و عقد امور پرداخت حبابه را هوای وی بر سر افتاد و سخت ارزومند او گشته کنیزان را فرمان داد که چون خلیفه عازم نماز جمعه شود مرا بیا کاهانید . کنیزان چنان کردند و حبابه چنك و رباب بر سر چنك گرفته و سر راه خلیفه آمده با ناز و کرشمه و اب و تاب بنواختن رباب پرداخت و این اشعار را در چنك بنواخت

الا لا نلمه اليوم ان يتبلدا      فقد غلب المحزون ان يتجلدا

ملامت منما ای نهی ز دانش و هوش

که هست عاشق غمگین ز دست غم بخروش

یزید روی در هم کشیده همی گفت ؛ خا موش باش ای حبابه

چنین مکن حبابه بار دیگر بغمزه و کر شمه در آمد و این شعر را بسرود

فما العیش الا ما تلذ و اشتهی

و ان لام فیه ذوالشنان و قندا

بغیر لذت شهوت نه عیش هست و نه نوش

و اگر چه باز ملامت کرم کند لب و گوش

یزید را اختیار از دست بشد و بطرف وی متمایل گشته گفت

راست می گوئی بخدا . هر که مرا در عشق تو ملامت کند خدایش زشت فرماید

پس بگرام خود فرمان داد که بر ادرش مسلمه را به نماز

بفرستد تا او بهر مردم نماز گذارد و خود با حبابه در او بیخته بخلوت

اندر شد و بنوشیدن شراب و بنوشیدن رباب مشغول گشت و بحالت

نخستین برگشته بران حال بزینست تا حبابه رخت از جهان بر بست

و یزید هم بر اثر مرگ حبابه بفاصله کمی در گذشت و نیز حکایت مردن

حبابه و یزید حکایتی شکفت اور است که مارا از ذکر ان کریز و

گزیری نیست و شرح ان قضیه از این قرار است که روزی یزید با

حبابه بگردش رفته و یک تفرج گاه عمومی که ان را بیت الراس گفتندی

وارد شده و هوای انجا اورا خوش آمده در انجا نزول نمود .

پس رو بهمراهمان خود نموده همی گفت : که مردم را چنان

کمان افتاده که در تمام مدت عمر روزی بر کسی نمیگذرد که تا شام

با عشرت تمام بسر برد و از هیچ کدورتی مگذر نگردد و گویند هر

نوشی را نیشی دربی است و هر شادی را غمی از عقب ، اکنون  
 من بر آنم که این سخن را بیازمایم . پس بهمکی غلامان و ارکان  
 دولت و اهل حرم سرای خود سپرد که فردا هیچگونه خبری بمن  
 ندهید و از اوضاع ملك چیزی نگوئید انگاه با معشوقه خود حبابه  
 بخلوت نشسته با اکل و شرب و هیش و نوش و چنك و رباب و  
 عشق و عاشقی همی پرداخت نگاه حبابه بخوردن انار مشغول شد  
 در وسط انار خوردن دانه‌ای از انار بکلویش جسته راه نفس را بر  
 او بسته بر زمین افتاد . یزید مضطرب کشته خواست او را مدد دهد  
 تا از آن مصیبت برهد ولی تدبیر او مفید نیفتاده از قضا سرکنگبین  
 صفرا فزود بالاخره حبابه بر سر همان قضیه جان بداد و بچنگال اجل  
 در افتاد یزید را چنان اندوهی دست داد که تا سه روز کالبد بی  
 روح او را از اغوش خود بر خاک نهاد و اجازت بدفنش نمی داد  
 تا آنکه بوی مردار ازان بلند شد و باز یزید ان را کمی بوسید و می  
 بوئید . پس خاصان ملامتش کردند و برترکش مجبور نموده بدفنش  
 رخصت خواستند ، یزید بر اثر ان مصیبت مریض گشته و بعد از  
 پانزده روز از اینجهان در گذشت و او را در جوار معشوقه اش  
 حبابه دفن کردند (لمحرره)

چو اعتماد بر این دور زندگانی نیست

بخیر کوش که عیش تو جاودانی نیست

بهار هم عزیزاست و با صفاست ولی

مصون ز بادی و افت خزانی نیست

از این زمین بزمین دگر کنی توفرار

کجا روی که قضاهاى اسمانی نیست

اری اگر دیده بینا باشد اینگونه قصص و حکایات تاریخیه بهترین

مایه عبرت است و قرائت آن سبب تذکر تا انسان فریب رنگهای این جهان تنگ و عالم پر خک و سنک نخورده مغرور بعیش و عشرت نگردد و ناممکن است در راه ملک و ملت و مصالح مملکت و پرستش نوع و راحت بشر کامی بر دارد و نام نیکی بگذارد و الا روزها می رود و لکه تاریخ سیاه برای انسان میماند . تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال اکنون بدین مقال که تبدیلی بود بر اقوال و کثر ژاک خاتمه داده بمتن سیاحت نامه ان فرزانه حکیم دانشمند رجوع نمائیم (ع . ایتی)

### هائری هشتم و سیزدهم

قبل از آنکه يك جمله از تاریخ حیات هائری هشتم و شرح زن پرستی و تعدد زوجات او را بیان کنیم باید باین فلسفه توجه نمائیم

انهماك در شهوات و تعدد زوجات متضمن ضرر های بسیاری است که کمترین آنها اینست که مقام لذت را نیز متنازل کرده التذاد انسانرا حصر در جنبه حیوانیت ساخته از مقام محبت و لذت اندرو حیه که خیلی لطیف و سرشار است میکاهد

يك ادبی که نمیخواهد هر روز يك معشوقه ای بگیرد و در هر ساعت يك حرکت حیوانی با معشوقه خود انجام دهد و همیشه با سلیقه انتخاب سعی می کند که با یک نفر خانم تجیب با علم خوش اخلاق دوست شده اکثر اوقات را بصحبت و اشارات محبت بگذراند این آدم هرگز از تمتع لذت عشق و محبت سیر نمی شود . همیشه قلبش رقیق است عاطفه اش زیاد است . بالطائف ادبی آشنا است . سخنان او که در مقام عشق با معشوقه اش اداء میکند متضمن يك حیا و حجاب و کنایات خیلی رقیق و خفیفی است که فقط يك رائحه بسیار

لطیفی از تمنای وصال و ارزوی مقصود ازان استشمام می شود .  
همان رائحه است که پیوسته دماغ معشوقه را تازه نگه میدارد همچنین  
از معشوقه بعاشق

مثل همچو انسانی مثل کسی است که صحت مزاجش کامل  
باشد و اشتهای او خوب باشد اما انقدر سعی در خوبی و کمی  
غذا میکند که همیشه بوی غذاهای خوب بیشتر از خوردن ان شامه  
اورا لذت میدهد

اما کسی که خود را منهمك در شهوت نموده هر دم یاری می  
گیرد و هر ساعت بعملی میبردازد مثل کسی است که پیوسته بخوردن  
غذاهای غلیظ و لطیف و صرف کردن هر چیزی که بدستش بیاید  
مزاج و معدة خود را خراب کرده کارش بجائی میرسد که دیگر از  
غذای معطر خوب هم لذت نمی برد بلکه شامه و ذائقه اش خراب  
شده خوب و بد را تشخیص نمیدهد . اینست که غالباً شهوت پرستان  
بقدری بی عاطفه می شوند که هنوز کلی را نبوده بدور میاندازند  
شاهد این دو قضیه حالت هانری هشتم و هانری سیزدهم است  
که نخستین شهوت ران و بد اخلاق و تالی بر عاطفه و معشوقه نواز  
بوده است . هانری هشتم بقول مشهور چهارده زن گرفته هشت نفر  
از انها را کشت برای آنکه بتواند تبدیل فراش کند و زن دیگر اختیار  
نماید و شش نفر دیگر در تحت فشار و اندوه مریض شده مردند  
بالینکه این قضیه در سیزدهم و پنجاه سال پیش از این که تمسك مردم  
بعوائد دینیه خیلی زیاد بود يك قضیه کفر آمیزی بوده است که در  
حکم مقاومت و ضدیت بادین مسیح بوده است معهدا عقیده مذهبی  
در چنان زمانی نتوانسته است که از شهوت رانی هانری هشتم جلو  
گیری کند . هر روز زنی را میکشت که زن دیگر را بجای ان اختیار

نماید و هر ساعت کشیشی را تهدید یا تطمیع می نمود که با فکر و میل او موافقت نماید

در این صورت چه توقع از شاه ایران داریم در صورتیکه مندهش باو اجازه میدهد که همیشه چهار زن عقدی دائمی و هر مقدار که بخواهد از زنهای موقتی که انرا صیغه و متعه میگویند نگاهدارد

راستی در مقابل عمل هانری هشتم این خود خواهی ناصرالدین شاه از اهمیت میافتد اگر چه هنوز من بلندن نرفته ام ولی شنیدم و در نقشه دیده ام که منزل هانری هشتم در قصر ( هنتان کورت ) بوده و تمام اثار تاریخیه او را محفوظ نگاهداشته اند و هر کسی برای تماشا می رود اعمال ان پادشاه جار خود خواه را بنظر هر آورده بروی نفرین میفرستد

( نگارنده گوید قصر مزبور در محله ( سریشیون ) در خارج لندن است و ان قصر از اینیه مهمه تاریخی است و یاد دارم روزی که برای تماشای ان قصر می رفتم يك خانم محترم می که اسمش ( میس هیبیتل ) بود و ما را بانجا دعوت کرده بود حکایت می کرد که حتی هانری این قصر را پرل خود نساخته بلکه ملك دیگری بوده است و هانری انرا غصب کرده است

بالجمله ان خانم نیز عیناً حکایت تعدیات هانری هشتم را بطوری که دکتر ژاک نوشته است بیان کرد و شرح ۱۴ زنی را که هانری گرفته و هر يك را پس از تصرف چه طور باندك زمانی از او سیر شده شبانه یا روزانه اشکار یا نهانه کشته است و زن دیگر خواسته است همه را بهمان قسم دکتر ژاک بلکه مفصل تر بایک وجهه اسفندك و غضبناکی بیان کرد و در خانمه برروح او نفرین فرستاد چیزی که در ( سریشیون ) و اطراف ان قصر جاب نظر نموده

ما را بفکر طهران انداخت دو چیز بود . یکی خندق که در اطراف ان قصر است هر چند از خندق بیرون شهر ما خیلی کوچکتر است ولی نقشه ان عیناً این نقشه است و طبعاً شخص طهرانی را بفکر وطن میاندازد

دوم اب نمای بزرگی در آن نزدیکی است که بیاب نماهای ایران شبیه است ولی بقدری طویل و عریض است که نظیر ان در ایران دیده نشده است گویا چهار صد و پنجاه یا پانصد و پنجاه قدم طول ان اب نما است در هر صورت ان اب نما با چمنهای اطرافش و صحرای سبزی که قدری دور از اب نما بنظر می رسد بقدری شبیه است بمنظر ایران و بالاخص طهران که گویا انسان خود را در طهران می بیند هیچ جا و هیچ چیز لندن را نمیتوان بتمانها تشبیه بایران و طهران کرد بلکه ابداً طرف مقایسه نیست بطوری که انسان پس از خروج از ایران و ورود در لندن یا پاریس کمان میکند که مطلقاً از ان عالمی که در ان زندگی میکرد پیرون رفته و در جهان دیگر وارد شده . زیرا وضع پارکها وضع زندگانی مردم حتی حرکات زن و مرد در کوچه و بازار و بالاخره تمام امور و اوضاع بکلیت دیگر است که نه تنها بایران بلکه باکش ممالک شرق شبیه نیست . الا اینکه چون انسان پاره از انیه تاریخی و قصر های قدیمه و اب نماها و صحاری عبور میکنند گاهی بقسمتهائی بر میخورد که ان را شبیه بایران دیده میفهمد که یگروزی منتهی ترقی اینجا در ان بوده که شبیه بایران باشد اما حالیه قسمی اوضاع تغییر کرده که اینجا فقط برای حفظ تاریخ اندکی بحال شباهت با انیه و صحاری ایران باقی مانده است و سایر چیزهایش تغییر کلی کرده شبهای نیست که يك وقتی هم همین ایران ما مثل امروزه پاریس

ولندن شده اگر اثری از اوضاع حاضره اقی بماند فقط برای نشان دادن تاریخ است. مثلا اگر شمس العماره را نگذارند خراب شود يك روز خواهد رسید که مردم دسته دسته از راههای دور آمده ان را تماشا میکنند و اوضاع سابقه ان را یاد آور خواهند شد

\* (ایشی) \*

اما هانری سیزدهم برخلاف هانری هشتم با داشتن معشوقه های بسیار عاطفه اش قوی و شهوتش کم بوده و یا خود داری کرده است و دامن خویش را زیاد الوده نکرده است تا بدرجه ای که بکم خونی و بی حرارتی متهم گشته است

می گویند اقدر هانری سیزدهم در مقابل معشوقه های خود بیادامنی حرکت میکرد و بغیر از بوسه و ملامسه و صحبت محبت چیزی از انها نمی طلبید بطوری که یاره ای از انها بشکایت در آمده یکی از خانمهای محترمه ای را که با هانری سمت محرمت داشت برانگیخته باو پیغام دادند که ما امید داریم که با (کینک) پادشاه طرف دوستی باشیم نه (کوئین) ملکه

وقتیکه این پیغام باور رسید تبسم نموده گفت . من فقط معشوقه های خود را از کلاه تا کمر بند دوست دارم خانم از این سخن هانری بسیار خندید و گفت پس لازم است که معشوقه های شما کمر بند خود شان را پائین تراز حد معمول بلکه ان را مثل ... شکم کنده ببینخ وان خود به بندند تا تصمیم اعلیحضرت تغییر نکند و انها هم بمقصد رسیده باشند

— کشیش ملکم به یزد میرود —

قبلا گفته شد که تکلیف کشیش ملکم معین شده باید برای تاسیس اساس دعوت بجانب یزد رهسپار شود از قراری که می گویند



یزد از همه بلاد ایران هوایش خشک تر و مغز مردمانش نیز خشک تر از همه جا و باین واسطه سودای مذهبی در آنجا خیلی زیاد و عصبیت آنها از همه جا بیشتر است

مکرر واقع شده است که بر سر کشمکشهای مذهبی یا بر اثر عداوتهای دیرینه ای که از بعضی مخالفین مذهب خودشان در دل داشته اند خود سرانه بی اجازه حکومت بلکه بی فتوای علماء و سرآ یا جهرأ دست بقتل و غارت مخالفین خویش زده اند

این قضایا بزرگترین وسیله رعب و ترس کشیش است. این را در وقتی دانستم که برای تبریک ماهوریت او بکتابخانه اش رفته اظهار کردم که این ماهوریت تازه شما را تبریک میگویم و امید وارم در این سفر خوشنود و نیک بخت باشید

دیدم وجهه کشیش درهم شد و با حالت اضطراب جواب داد : اگر رفتن بسوی مرگ قابل تبریک باشد این سفر من هم در خور تبریک است زیرا مسافرت بیکشهری که هنوز بکنفر امریکائی و پرتستان برای دعوت بانجا نرفته بان عصبیتی که در اهالی آنجا سراغ داریم نمیدانم کار بکجا خواهد انجامید

من دیدم تغییر دادن حالت او جز از راه مزاح و شوخی بنوع دیگر امکان پذیر نیست خصوصاً با حضور مادام ملکم موقعیتش بیشتر است لهذا باوجهه خندان باو گفتم : جناب کشیش من میدانم کار بکجا خواهد کشید. انشاء الله کار بجائی می کشد که یزدی ها بر سر شما هجوم کرده و روح شما را بنزد حضرت مسیح می فرستند. ان وقت من خانم شما را برداشته با امریکا می روم و همه جا افتخار می کنم که ما رفیق همان ملکم صاحب بودیم که در راه حضرت مسیح قربانی شد